

# نوروز در شعر شاعران پارسی کوی

خواجوی کرمانی

بی گفت زبان تو بی حرف و بیان تو

ابر مشعبد نهاد پیش طلسم بهار

عید آمد و آنماه دل افروز نیامد

از باطن تو گوشت بشنیده مبارک باد

هر سحر از هر شجر سحر نمای آمده است

عراقی

دل خون شد و آن یار جگر سوز نیامد

بیا بیا، که نسیم بهار می گذرد

لاله ز خون جگر در تپش آفتاب

نوروز من ار عید برون آمدی از شهر

سوخته دامن شده است لعل قبای آمده است

چونست که عید آمد و نوروز نیامد

بیا، که گل ز رخت شرمسار می گذرد

بلبل خوش نغمه زن هست بهار سخن

مه می طلبیدند و من دلشده را دوش

بیا، که وقت بهار است و موسم شادی

بین که عروش چمن جلوه نمای آمده است

در دیده جز آن ماه دل افروز نیامد

مدار منتظرم، وقت کار می گذرد

فاخته در بزم باغ گوئی خاقانی است

آن ترک ختائی بچه آیا چه خطا دید

ز راه لطف به صحرا خرام یک نفسی

در سر هر شاخسار شعر سرای آمده است  
اوحدی مراغه ای

که امروز علی رغم بدآموز نیامد

که عیش تازه کنم، چون بهار می گذرد

خورشید چو رسمست که هر روز برآید

نسیم لطف تو از کوی می برد هر دم

بیار آن، باده، تا دل را به نور او بر افروزم

جانش هدف ناوک دلدوز نیامد

غمی که بر دل این جان فگار می گذرد

که بوی دوست می آرد نسیم باد نوروزم

تا کشته نشد در غم سودای تو خواجو

ز جام وصل تو ناخورده جرعه ای دل من

به عشقم سرزنش کردی، ببین آن روی را امشب

در معرکه عشق تو پیروز نیامد

ز بزم عیش تو در سر خمار می گذرد

که عذرم خود ترا گوید: که من روشن تر از روزم

مولوی

امروز جمال تو بر دیده مبارک باد

سحرگهی که به کوی دلم گذر کردی

مگو احوال درد من به پیش هر هوسبازی

بر ما هوس تازه پچپیده مبارک باد

به دیده گفت دلم: کان شکار می گذرد

که جز عاشق نمی داند حکایت های مرموزم

گل ها چون میان بندد بر جمله جهان خندد

چو دیده کرد نظر صدهزار عاشق دید

رها کن، تا بمیرد شمع پیش او ز رشک امشب

ای پرگل و صد چون گل خندیده مبارک باد

که نعره می زد هر یک که: یار می گذرد

که چون باید ز عکس او دگر بارش بر افروزم

خوبان چو رخت دیده افتاده و لغزیده

به گوش جان عراقی رسید آن زاری

رقیب از رشک من هر دم گریبان گو: بدر بر خود

دل بر در این خانه لغزیده مبارک باد

از آن ز کوی تو زار و نزار می گذرد

که من چشم از جمال او نمی دانم که: بردوزم

خاقانی

نوروز رخت دیدم خوش اشک بیاریدم

دست قبا در جهان ناهه گشای آمده است

من مفلس نمی خواهم جلوس تخت فیروزه

نوروز و چنین باران باریده مبارک باد

بر سر هر سنگ باد غالیه سای آمده است

که از رخسار او، حالی، جلیس بخت پیروزم